

آشنایی زدایی در [مجموعه اشعار]
واژه‌های معاف [سروده‌ی ایرج صف‌شکن]

هلن اولیایی‌نیا

در نخستین خوانش اشعار صف‌شکن می‌توان به تفاوت چشمگیر زبان شعر با زبان معمولی پی‌برد. در مواردی برخی قواعد دستوری دگرگون شده و شعر صف‌شکن را به یک استثناء تبدیل کرده است. پس شعر او قاعده‌ها را برنمی‌تابد و نمی‌توان انتظار داشت که قاعده‌ها در شعر او جواب دهند. شیوه‌ی واژه‌گزینی، ارائه‌ی تصاویر، بهره‌گیری گسترده از نمادهای متعدد، کاربرد مکرر عنصر پارادوکس یا متناقض نما به مثابه یک مؤلفه همگی به گونه‌ای در جهت آشنایی زدایی و دگرگون کردن کلیشه‌ها و قواعد جاافتاده‌ی معمول است.

شاید بتوان گفت نگاهی دریدایی (Derrida) به زبان که براساس آن معنا در بسیار - معنایی و هزارتوی زبان محو و گم می‌شود، بر اشعار صف‌شکن غالب است: این اصل متناقض نما مبنی بر این‌که انعطاف و تغییرپذیری زبان خود

می‌تواند مانع نیل به معنا و مفهومی نهایی باشد به این شکل در شعر ۱۳ بیان می‌شود: "چرا می‌آید و نمی‌گوید؟ / یا نه / می‌گوید و / زبان / در کام / واژه پنهان است" (ص ۳۱). شاعر با شخصیت انسانی دادن به واژه، آن را به انسان تشبیه کرده است که زبان در کام کشیده و یا به عبارتی سخن می‌گوید، ولی این سخن‌گویا نیست. اگر واژه، که جزء اصلی زبان است، نتواند بیانگر مفاهیم باشد، پس نقش آن نقض شده و متناقض نماست.

جهت اثبات بحث فوق، می‌توان با عنوان مجموعه‌ی "واژه‌های معاف" آغاز کرد، عنوانی که تفکر و سؤال برانگیز است. معاف از چه؟ معاف از معنا؟ آنگاه که "خاموشی معنا (پیدا می‌کند)" واژه از معنا معاف می‌شود. شاید همین حس سبب می‌شود که شاعر در شعر ۴۵ خود بگوید، "باید آرام آرام / باور کنیم / که چیزی جدی / بیان‌مند می‌شود در حضور ما / و آوازه‌ها / از جنس ما / نبوده‌اند، انگار،... باید آرام آرام / باور کنیم / که به جد / میان ما و اصوات / فاعده‌یی آسوده حاضر است" (۲-۱۰۱). به تعبیر دیگر، مراد از "معاف" می‌تواند "ممنوع" باشد به دو معنا: یکی آنچه ممانعت و یا مانع ایجاد می‌کند، و دیگری به معنای واژه‌ای غیرمجاز که نمی‌توان آن را به زبان آورد. پس اگر آنچه به‌عنوان واژه باید بیان شود، و فرد مجاز به بیان آن نیست، این به‌دان معناست که معانی درونی هرگز مجاز به ابراز وجود نیستند و اگر بیان شدند، یعنی حضوری برونی یافته‌اند که "ممنوع" است. لفظ "ممنوع" یعنی آنچه ممنوع شده است، در چند نمونه شعر در این مجموعه متجلی می‌شود: "... شعر می‌خوانم / تا تو / واژه‌ی ممنوع خویش را خیز برداری / آنگاه / که من ممنوع می‌شوم / در گلدانی که پیش از تو / نکاشته بودم و / چه تلخ / نشسته بود / بر رف / بی‌اعتنای روز" (۵۰). در شعر ۶۳ از مجموعه، کوچه‌ها به "واژه‌های معاف" تشبیه می‌شوند: "سروهای تاریک / در خویش گم

می‌شوند، / و کوچه‌ها / این واژه‌های معاف / باریک‌ترین لانه‌های بالا را شمارش می‌کنند" (۸-۱۳۷) کوچه و بن‌بست خودبه‌خود مفهوم محدودیت را تداعی می‌کنند چون همین کوچه‌ها هستند که "باریک‌ترین" لانه‌ها را شمارش می‌کنند. تنگی و محدودیت کوچه در این دو واژه بیش از پیش مورد تأکید قرار می‌گیرد. به کلام دیگر، عنوان "واژه‌های معاف" خود از ابتدا امکان معانی متعدد را فراهم می‌کند افزون بر این‌که، با توجه به آنچه رفت، عنوانی است متناقض‌نما، نامأنوس و کنج‌کاو برانگیز.

این ویژگی، یعنی معرفی عناصر نامأنوس و بیگانه، فقط به‌عنوان مجموعه شعر صفت‌شکن محدود نمی‌شود. در اشعار وی به‌نظر می‌رسد عمودی در دگرگون کردن قواعد و معادلات از پیش تعیین‌شده‌ی زبانی وجود دارد که در خوانش نخستین غیرمعمول و دشوار می‌نماید. شاید به اجمال ارائه‌ی چند نمونه روشن‌گر باشد:

- ۱- میان ردای خونین‌ات ایستاده بودم / که در درآمدی [از درآمدی] (۱۳)
 - ۲- سی‌سالگی را [در سی‌سالگی] / جویباره‌ای خونبار از کنارم گذشت (۱۷)
 - ۳- یادگلی را / سالیان جهان گشتم [سالیان دراز به یادگلی جهان را گشتم] (۱۹)
 - ۴- باران / گونه‌های تو را / به فاصله‌ی من تکرار می‌شود [تکرار می‌کند] (۴۳)
 - ۵- همیشه سؤال می‌کنی مرا و [از من همیشه سؤال می‌کنی] / چون به پاسخی نمی‌رسم [و چون پاسخی نمی‌دهم] / سلام می‌کنی! (۵۱)
 - ۶- تا تو شبیه می‌شود [به تو شبیه می‌شود] (۹۳)
 - ۷- انگشتانم را شماره می‌کنم [انگشتانم را می‌شمارم] (۲۳)
 - ۸- چه می‌شود / که این‌گونه / حضور آینه را غایب می‌شوی؟ (۳۳)
- مواردی چون مورد پنجم می‌تواند خود سبب ابهام شود: ۱- همیشه از من

سؤال می‌کنی ۲- مرآزیر سؤال می‌بری. مورد دوم چندان دور از ذهن نیست چراکه اشعار صف‌شکن همواره سرشار است از سؤال‌هایی درباره‌ی معمای هستی و در مواردی به گونه‌ای فلسفی زیر سؤال بردن موجودیت و هستی انسان تا بتواند جایگاه خویش را در این جهان معماگونه و رمزآلود بیابد. بنابراین چنین کاربرد مبهمی از زبان، می‌تواند در خدمت حال‌وهوای مرموز و مبهم موضوع شعر قرار گیرد: هستی مبهم، زبانی مبهم و استثنایی می‌طلبد. در شعر بلند ۱۳۱ (ص ۲۷۳)، شاعر نه بار واژه‌ی "بنویس" را تکرار می‌کند، ولی این شعر را با این عبارت آغاز می‌کند که "خاموشی هزار معنا دارد" و "خاموشان طعنه‌های راهند / بی‌هیچ تدبیر و نشانه‌ای بر سر / و شاخه شاخه می‌شوند / به ظرفیت و اضمأن کشیده بر لب." در این شعر، شاعر به مواردی غیر از زبان و واژه اشاره دارد که می‌تواند حتی بیش از زبان و بیان گویا باشد: "بنویس / مردمان را / بنویس / که نگاهی مودی / گاهی / پیچی تند را / عبارتی می‌شود / و راه / معنا می‌کند / اطفلی را / که اعتنا می‌کند / اشارت دربان را" (۲۷۶)

این خود نیز مفهومی است که از درک کلی، از زبان آشنایی‌زدایی می‌کند تا حدی که به متناقض‌نمای "خاموشی هزار معنا دارد" می‌رسیم. در راستای همین بحث، می‌توان به تصویرسازی صف‌شکن نیز به‌عنوان یک استثنا نگریست که قواعد معمول را درهم می‌شکند^(۱) تصاویر معمولاً زمینه‌ای در دنیای فیزیکی بیرون دارند و منشأ وجودیشان به شکلی از جهان بیرون گرفته شده است. در شعر صف‌شکن به‌ندرت چنین است و شاید به همین سبب اشعارش از کلیشه‌های شعری به دور است و گاه به همین دلیل صور خیال شعر او از غیبت لازم دور شده و به انتزاع نزدیک می‌شود و درک شعرش را بی‌نهایت

۱- در مقاله‌ی "در هزارتوی شکل سکوت" چاپ شده در دوره‌ی دوم سال اول بایا (۶۲-۵۳) در مورد تصویرسازی شاعر در مجموعه‌ی شکل سکوت پرداخته‌ام.

دشوار می‌کند. ولی به هر حال تصاویر ارائه شده باید در تخیل شاعر منطقی شاعرانه داشته باشد و گرنه بی‌هدف و بیهوده خواهند بود: "می‌توانم آوازی باشم / مرارتی در کام / که در حضور خویش غمین است" (۴۸). و یا "برمی‌گردی / همه پنجره است / و غفلت می‌کنی / که نامت را بخوانی / دوباره نزدیک می‌شوی / اگبندی فروزان / برمی‌افروزی / دو گام غلطان بر چهره می‌نشانی / و سبزی می‌شوی / و باز / غفلت می‌کنی / که نامت را بخوانی" (۴۹). جایی دیگر می‌گوید "هو هو بی‌مرموز / و زبانی و لنگار / و عاقبت سپید من در آینه" (۷۸) و یا "پرده‌ای تنگ / افتاده بر سیاره‌ی روبه‌رو / و جراحی‌ی بیدار / حضورش را شامتت می‌کند" (۹۶).

ولی آنچه سبب شگفتی در شعر صفاشکن می‌شود این است که این استثناها به تدریج به قاعده‌ای در شعر وی تبدیل می‌شود و به جای آن که مانعی بر سر راه ایجاد ارتباط به وجود می‌آورد، پلی ارتباطی از استثناها می‌سازد که ارتباط را تضمین می‌کند. تصاویر خواننده را وادار می‌کند که چنان بر آنها تمرکز کند تا طرح‌های پنهان در آنها رخ بنماید. شاعر خواننده را دعوت می‌کند که بر شعر مانند یک تصویر سه بعدی چنان متمرکز شود، تا طرح‌های درونی آنها که در بدو امر غیرقابل رؤیت بود، ظاهر شوند. با نگاهی به شعر ۱۶ که به "تربت زنده‌یاد محمد مختاری" تقدیم شده، می‌توان شیوه‌ی ارائه‌ی تصاویر مرگ را که رمزی و نمادین می‌شوند دنبال کرد.

منظومه‌ها می‌پیچند در تو

و چشمان رهگذرت را

باد

طناب عجیب

بر بی‌رنگ می‌شود برابرت

طناب تبسمی کوتاه
می‌آویزد بر لبانت می‌نشیند

شن‌ها تصویرها می‌آیند
موج در موج جای تو می‌نشینند
شماره می‌شود و از بر می‌کنند
ورد قایق گردشی را که کردیم و
پرچمی می‌شود نخواندیم

که ترا ممنوع می‌کند، تبسمی مانده را
بر خاک

پرچم و خاک

فرو می‌افتد آن‌گاه

و آینه‌ی پشت سر بر سر می‌کند علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرچمی سیاه

که پنهان مانده از نگاه ما. (۹-۳۷)

در شعر فوق، مخاطب آشکار است زیرا شعر به فرد خاصی تقدیم شده است. اکنون وجود در خاک خفته دستخوش باد شده و چشمان مخاطب به همراه باد به این سو و آن سو حمل می‌شود و باد آن را چون لباسی بر طناب می‌آویزد. در بند دوم به نظر می‌رسد شاعر از نماد دریا به مثابه رمز و نشانه‌ی زندگی استفاده می‌کند. امواج تولید شده توسط حرکت قایق که مخاطب سرنشین آن است، سبب حرکت شن‌ها در ساحل می‌شوند و ردی از خود به جا

می‌گذارند که مانند خط و حد ممنوعه در دریاست. این خط پرچمی می‌شود که ترا ممنوع می‌کند." به عبارت دیگر، حرکت مخاطب در دریای زندگی ممنوع می‌شود چراکه عمر وی سرآمده است. بند سوم، تصویر پرچمی را می‌دهد که از حالت اهتزاز درآمده که آینه‌دار مرگ است. آینه، که در اشعار صف‌شکن به نظر می‌رسد هستی انسان را بازتابد، در پشت سر مخاطب بی‌رنگ می‌شود. تبسم "کوتاه" بر لبان مخاطب پذیرش ناگزیر و رواقی مرگ است. در بند چهارم، به جای تصویر مخاطب، تصویر دیگر انسان‌ها جایگزین می‌شوند و آنان نیز به‌نوبه‌ی خود گردش را آغاز می‌کنند، ولی گویا آن‌ها نیز مانند دیگران از پایان این گردش غافل هستند چراکه آنان نیز مانند پیشینیان خود - گوینده و مخاطب - تبسمی مانده را بر خاک نخوانده‌اند. در بند نهایی، پرچم "فرو افتاده‌ی قبلی به پرچم سیاه عزا تبدیل می‌شود که بر سر خاک کشیده شده - این پرچم‌باز هشدار است که از آن غافل مانده بودیم: اشاره به این نکته که واقعیت شوم و تلخ مرگ در فارغ‌بالی و گردش زندگی، از چشم انسان پنهان می‌ماند تا این‌که فاجعه ناگهان بر او فرود آید. گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بدین‌سان، هریک از اشعار منطق شعری خود را داراست و وحدت اندام‌وار خود را با سایر صور خیال در شعر حفظ می‌کند. بنابراین مفاهیم تصاویری چون "صفر دستانت"، "قناعت راه" و "شمارش معکوس" را باید در پیوند با کل پیکره‌ی شعر صف‌شکن جست‌وجو کرد و سپس به‌عنوان قاعده‌ی شعر وی در نظر گرفت که با قاعده‌ی اشعار دیگر فرق دارد. شاید آشنایی زدایی صف‌شکن از قواعد و خلق استثناها در هماهنگی با همان نظرگاه باشد که صرف واژه‌ها و معنای صوری آنان تضمین‌کننده‌ی معنا نیست و می‌توان با دگرگون کردن قواعد دستوری و شعری نیز به معنا دست یافت.

افزون بر موارد مذکور که شاعر با بیگانه‌سازی و آشنایی‌زدایی به معنا نزدیک می‌شود، می‌توان به بهره‌گیری از ساختارهای متناقض‌نمای زیبایی اشاره کرد که سبب تضمین و بسط معنای شعر صفاشکن می‌شود.

به چند نمونه اشاره می‌کنیم:

چرا می‌آید و نمی‌گوید؟

یا نه

می‌گوید و

زبان

در کام واژه پنهان است

چرا این قدر دور می‌شویم

تا نزدیک بنشینیم و

خلاصه شویم

در فاصله فاصله‌ای که می‌شماریم

هزارسال است که دستم را خواننده‌ای (۳۲-۳۳)

در این شعر همان‌گونه که ذکر شد، مفهوم و نقش زبان به‌عنوان وسیله‌ای جهت ایجاد ارتباط انکار می‌شود. چگونه می‌توان گفت درحالی‌که "زبان ادر کام واژه پنهان است؟" با درهم شکستن مفهومی آشنا-زبان و بیان که مستلزم مبادله‌ی واژه است- شاعر برای لحظه‌ای خواننده را به شگفت و تأمل وامی‌دارد و دعوت به تعمق می‌کند و این سؤال را برمی‌انگیزد که "آیا گفتن فقط مستلزم تبادل واژه‌هاست یا این‌که واقعاً واژه‌ها از بیان مقاصد درونی ناتوانند؟" در بند دوم، گوینده‌ی شعر یا شاعر پارادوکس دوم را مطرح می‌کند: دور شدن و نزدیک نشستن و خلاصه شده در فاصله‌ها. گویی نزدیک شدن مستلزم دور شدن از

یکدیگر است و منظور از دور شدن، دور شدن فاصله‌ها نیست بلکه دور شدن دل‌هاست که سبب می‌شود حیاتمان منتهی شود به شمارش فاصله‌ها و لحظه‌هایی که تا پایان حیات مانده است.

در شعری دیگر می‌گوید،

ماه می‌آید و

کوتاه می‌رود

و هیچ سؤال نمی‌کند

مگر

به پاسخی ناگفته قانعش کنیم. (۲۵)

چگونه می‌توان به پاسخی ناگفته قانع کرد مگر این‌که در این جا نیز سخن از ارتباطی است که به تبادل زبانی ظاهر، وابسته نیست. به عبارت دیگر، عبارات متناقض‌نما، خواننده را به مفاهیمی عمیق رهنمون می‌سازد. و در شعری دیگر، متناقض‌نمایی دیگر، را به همان مفهوم انکار نقش زبان می‌کشاند:

اما

اگر دیده‌ای شاعرم

چیزی نمی‌گویم

شاید

بی‌اشارتی کوتاه

بدانی

که چقدر دوستت دارم. (۴۶-۴۷)

باز سؤال این‌جاست که چگونه می‌توان شاعر بود و هیچ نگفت و بدون هیچ

اشارت زبان سخن گفت؟ با آشنایی‌زدایی از مفهوم معمول زبان و ارتباط کلامی،

شاعر ما را به حیطه‌ی ناگفته‌ها می‌کشاند، آن‌جا که زبان معمول نمی‌تواند کاری
افتد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی